نداف اصفهانی (شعرای گمنام)

ذکائی بیضائی

در سال 1317 شمسی که بمأموریت اداری در بندر بوشهر بسر میبردم روزی در منزل یکی از صاحبان ذوق ادبی آنجا مجموعهء خطی شعری دیدم که از چند شاعر هر یک شعری در آن نوشته شده بود همه صاحبان آن اشعار را میشناختم جز یکی بنام نداف‏ اصفهانی که تا آنوقت اسمی از او نشنیده و رسمی از وی نیافته بودم آن اسم و شعر را نوشتم‏ تا بعدا تحقیقی از احوالش بعمل آرم ولی کوشش من در این تحقیق چه در اصفهان و چه‏ در جاهای دیگر بجائی نرسید تا سه سال بیش که باز ایامی چند باصفهان رفتم و دنباله‏ تحقیق خود را گرفتم بمصداق من طلب شیئا وجد وجد به شناسائی او توفیق یافتم و اتفاقا یگانه پسر او نیز که اینک بسنی متجاوز از هفتاد سال در اصفهان بسر میبرد بنام خانوادگی‏ توفیقیان معروف است و اینک خلاصه آنچه یافتم:

میرزا عبد الحسین اصفهانی متخلص بنداف فرزند آقا محمد حسن در سال 1277 قمری هجری در اصفهان بدنیا آمد و پس از رسیدن بسن تحصیل سواد خواندن و نوشتن‏ را در مکاتب محل فراگرفت و سپس بشغل ندافی(حلاجی)که حرفه خانوادگیش بود مشغول گشت.بشعر و ادب علاقه‏ای وافر داشت و هر کجا شاعری میبافت بقدر مقدور صحبتش را غنیمت میشمرد و بر حد استعداد خویش از محضرش استفاده میکرد دیوان شعرای‏ استاد را برغبتی هرچه تمامتر مطالعه میکرد و هرچه میتوانست و حافظه‏اش یاری مینمود آن اشعار را از بر میکرد تا آنکه خود نیز رفته رفته بگفتن شعر پرداخت و تخلص خود را بمناسبت شغلش نداف اختیار نمود.

نداف در حدود ده هزار بیت شعر دارد و من دیوان او را نزد تنها فرزندش‏ آقای احمد توفیقیان که اینک در قید حیات و اخیرا از چشم ظاهر نابینا گشته و در اصفهان‏ بسر میبرد دیدم این دیوان را خطاطی در اصفهان بخطی زیبا استنساخ کرده و تصمیم داشته‏ است بچاپ سنگی مطبوع دارد ولی گویا عمرش وفا نکرده و استنساخ دیوان تقریبا ناتمام‏ مانده است امید است این کار خیر و نیت مستحسن روزی جنبه تحقق پذیرد.جناب نداف‏ سرانجام در سال 1340 قمری هجری بسن 63 سالگی در اصفهان بدورد حیات گفت و در قبرستان تخت فولاد مدفون گردید رحمة اللّه علیه و اینک یک غزل از آثار او:

غزل

برون جمال خود ایماه از نقاب مکن‏ خجل ز مهر رخت نور آفتاب مکن‏ با بر زلف مپوشان چو مهر ماهت را اسیر خویشتن ایشوخ شیخ و شاب مکن‏ ز تیر غمزهء دلدوزت ای کمال ابرو فکن بخاکم و اندیشه از جواب مکن‏ ببند گردن جانم بتار گیسویت‏ ز بند هجر بپای دلم طناب مکن‏ سخن ز لعل لبت هست به ز در خوشاب‏ تو منع عاشق ازین گوهر خوشاب مکن‏ ز رنج تا که نگردند اهل دل بیتاب‏ تو حلقه‏های سر زلف پر زتاب مکن‏ اگر که فعل تو نیکوست در جهان نداف‏ غمین مباش و بدل خوفی از حساب مکن